



دکتر عباس شیبانی

## اسوه ایمان و عمل...

حرکت انقلاب سریع تر شود. ایشان با فداپایان اسلام در ارتباط بودند. خودشان تعریف می‌کردند در آن موقع که مرحوم نواب تازه به تهران آمده بود، اکثراً به منزل ما می‌آمد. ایشان ادامه می‌داد که یک بار مرحوم نواب پیش من آمد و گفت، «پسر عمو! می‌خواهم به مشهد بروم و عبا هم را به لباسشویی داده‌ام. تو عبا را به من بده و بعداً برو عبا مرا بگیر.» در آن اواخر هم که مرحوم نواب و دوستانش را گرفتند و اعدام کردند، آن چند روز آخر را در منزل مرحوم طالقانی مخفی بودند و سر این جریان ایشان را هم گرفتند و پس از فعالیت عده‌ای از علاقمندان از جمله مرحوم سید غلامرضا سعیدی، آزاد شدند.

گروه‌های دیگر از جمله سازمان مجاهدین قبل از انحرافشان در سال ۵۴ مورد عنایت ایشان بودند. در آن اوایل، انحرافات آنان برای ایشان باورنکردنی بود و از این مسئله بسیار ناراحت بودند. ایشان کوشش داشتند که این گروه‌ها را به راه بیاورند، ولی آنها از این حسن ظن برای تأیید خودشان، سوء استفاده می‌کردند، البته این تلاش هم حد و مرز داشت و به رغم اینکه ایشان می‌گفتند با آنها کجدار و مرز رفتار کنید؛ اما در مواردی که ضروری می‌دیدند اینها را می‌کوبیدند.

ایشان نظرشان نسبت به امام (ره)، نظر مرید به مراد بود و واقعاً ایشان را به عنوان رهبر خود می‌شناختند. با توجه به سابقه مبارزاتی که داشتند و نتایج تلخی که از اختلاف میان رهبران نهضت‌ها علی‌الخصوص نهضت نفت دیده بودند، تلاش زیادی برای جمع کردن گروه‌ها حول محور امام داشتند. بارها ابراز کرده بودند که من هر آنچه را که امام بگوید، تابع هستم و در مسائلی هم که برایشان پیش می‌آمد، می‌رفتند و با امام مشورت می‌کردند. مثلاً بخش قابل توجهی از اعضای شورای انقلاب را ایشان به امام معرفی کردند. ریاست آن شورا هم با ایشان بود و اکثراً هم در جلسات آن شرکت می‌کردند و گاهی هم که نمی‌آمدند، شهید دکتر بهشتی به عنوان نیابت، جلسات شورا را اداره می‌کردند. در مجلس خبرگان هم که در خدمت ایشان بودیم، در آن کمیسیون مربوطه، به رغم اینکه حال نداشتند، سر وقت می‌آمدند که کارهای کمیسیون عقب نیفتد و بتوانیم قانون اساسی را زودتر تدوین کنیم. آخرین روزی که شب آن وفات کردند من خدمت ایشان رفتم و گفتم که، «فرمایشی و کاری ندارید؟» سفارش می‌کردند که کار فلانی را درست کن و تا آخرین لحظه به فکر مردم و رسیدگی به کار آنان بودند. آنچه که ایشان روی آن تکیه داشتند این بود که ما باید اسلام را در عمل به مردم تفهیم کنیم و کوشش کنیم تا در عمل یک مسلمان واقعی باشیم و با عمل خویش اسلام را عرضه کنیم و مسلماً این شیوه اثر می‌کند. همین طور که مادر حضرت امام می‌دیدیم علت نفوذ کلام امام همین بود که آن سادگی اسلامی را در عمل داشتند و در کردارشان، استحکام عملی را در پایبندی به اسلام نشان می‌دادند و توصیه ایشان هم همیشه همین بود. ■

داشتند و خودشان را جدا از دیگران نمی‌دانستند. کوشش داشتند که در کارها شرکت کنند، البته ما به دلیل اینکه احتیاج داشتیم تا از مطالعات ایشان استفاده کنیم، سعی می‌کردیم تا حد امکان کاری به ایشان محول نشود تا ایشان به فعالیت‌های علمی خود برسند. در جمع ماروزی ۳ نفر مسئول انجام کارهای زندان از قبیل، غذا آوردن، ظرف شستن، سفره آوردن و... می‌شدند و آقای طالقانی اصرار داشتند که من را هم در لیست بگذارید تا کمک کنم و خودشان می‌آمدند و به ما کمک می‌کردند. مرحوم طالقانی پیش از آنکه به زندان اوین بیفتند، مقداری از تفسیر خود را تدوین کرده بودند و مقداری را نیز در زندان نوشتند و بعد که از زندان بیرون آمدند؛ آن را تکمیل و منتشر کردند. ایشان زحمت فراوانی در تدوین پرتوی از قرآن کشیدند و کوشش می‌کردند تا قرآن را به زبان ساده برای مردم تفسیر کنند. متأسفانه مجال نشد که ایشان تفسیرشان را تمام کنند. به یاد دارم در مقطع حضور ایشان در اوین که حالشان بد شد و ایشان را به بیمارستان بردند؛ همه ما قطع امید کرده بودیم. بعد که اندکی بهبود پیدا کردند و برگشتند، به من گفتند، «اگر بیرون رفتی به جعفری بگو (آقای جعفری مطالب پرتوی از قرآن را جمع‌آوری می‌کرد) این موارد را جمع کند و بر تفسیر اضافه کند، و یکی دو جا را نشان دادند. ایشان تلاش داشتند که پرتوی از قرآن به سهولت در اختیار مردم قرار بگیرد و خودشان هم کمک می‌کردند که به قیمت ارزان دربیاید و در دسترس جوان‌ها باشد. در روزهای ماه رمضان در زندان، به علی از اینکه تفسیر قرآن بگویند، ابا داشتند و بیشتر نهج البلاغه و تاریخ را برای ما می‌گفتند. کوشش آقای طالقانی بر این نقطه متمرکز بود که این گروه‌ها الفت ایجاد کنند و آنها را در راستای یکپارچگی مبارزه جمع کنند تا



**ایشان نظرشان نسبت به امام (ره)، نظر مرید به مراد بود و واقعاً ایشان را به عنوان رهبر خود می‌شناختند. با توجه به سابقه مبارزاتی که داشتند و نتایج تلخی که از اختلاف میان رهبران نهضت‌ها علی‌الخصوص نهضت نفت دیده بودند، تلاش زیادی برای جمع کردن گروه‌ها حول محور امام داشتند. بارها ابراز کرده بودند که من هر آنچه را که امام بگویند، تابع هستم.**

آشنایی بنده با مرحوم آیت‌الله طالقانی مربوط به بعد از ۲۸ مرداد ۲۲ است و عامل اصلی آن شرکت در جلسات مختلف از جمله مسجد هدایت و انجمن‌های اسلامی بود.

من آقای طالقانی را به عنوان یک روحانی عامل به آنچه که می‌گفت می‌شناختم. این نکته که ایشان به هر چه که می‌گفت اعتقاد داشت و خود نیز به آن عمل می‌کرد، در جذب افراد و نفوذ در آنان بسیار مؤثر بود. از علل موفقیت ایشان این بود که اولاً زندگی بسیار ساده‌ای داشت و ثانیاً به آنچه که می‌گفت عمل می‌کرد. سعی می‌کرد در درد جوان‌ها را بفهمد و اگر می‌توانست مشکل آنها را حل کند. بسیار با آنان هم‌زمان می‌شد، بلکه از این طریق بتواند آنها را به راه بیاورد. در زندان هم که بودیم ایشان مرتباً با جوانان چپی بحث می‌کرد. بحث‌های ایشان حداقل این اثر را داشت که گروه‌های مختلف چپی بارها اقرار می‌کردند که شناختی که قبلاً از اسلام داشتیم، اشتباه بود. احاطه علمی ایشان نسبت به دیدگاه‌های گروه‌های انحرافی و چپی به این دلیل بود که ایشان درباره این گروه‌ها مطالعه داشتند و کتاب‌های آنها را خوانده بودند و به علت همین آشنایی دقیقاً روی نقاط ضعف آنها انگشت می‌گذاشتند.

من چند بار با ایشان زندان بودم. یک بار در سال ۴۱ که یک مدت آن در قزل قلعه بود و بعد ما را به قصر بردند و در دادگاه نظامی محاکمه کردند. من و بابایی را به شش سال و بقیه را به ۴ سال زندان



محکوم کردند. ما در این مدت در خدمت آقای طالقانی بودیم. البته یک فاصله‌ای افتاد و چند نفر از ما را به براجان تبعید کردند، ولی آقای طالقانی را نگه داشتند. علت این کار این بود که او در آنجا تنها باشد و بتوانند او را بیشتر اذیت کنند. در آن برهه برای اینکه زندانیان سیاسی را مورد اقبال قرار دهند، در کنارشان تعدادی از زندانیان عادی مانند قاچاقچی‌ها و قاتلان را قرار می‌دادند که البته از این کار در مورد مرحوم طالقانی نتیجه عکس گرفتند، زیرا این زندانیان پس از مدتی تحت تأثیر ایشان قرار می‌گرفتند و اخلاقتان تغییر می‌کرد و به جای مزاحمت، خدمتکار ایشان می‌شدند. البته ما در مدت ۸ ماهی که در براجان بودیم، با آقای طالقانی مکاتباتی داشتیم. یک بار هم در جریان شهادت مرحوم آیت‌الله سعیدی، آقای طالقانی و مرا گرفتند، البته ایشان را زود آزاد کردند، اما مرا حدود شش ماه نگه داشتند.

مورد دیگری که ما با ایشان «همیند» شدیم هنگامی بود که مرا به خاطر شهید محمد مفیدی (برادر خاتمم) سر جریان طاهری گرفتند و به سه سال حبس محکوم کردند؛ اما ما را حدود ۵ سال نگه داشتند که مدتی هم در اوین در خدمت آقای طالقانی و سایر دوستان بودم. ایشان در برابر زندان بسیار محکم و با استقامت بود و همیشه به مثابه سنگری در برابر زندانبانان بود. آنها به علی با ایشان برخورد سخت نمی‌کردند، اما برعکس، ایشان با آنان تندی می‌کرد و اگر آنها تصمیم به آزار و اذیت زندانبانان داشتند، ایشان جلو می‌رفت و ممانعت می‌کرد. در زندگی جمعی، حالت بسیار ساده‌ای

